

سالهاست به نام تاریخ در ایران آثاری تولید می شود که هیچ ربطی به تاریخ ندارند و در اصل تاریخ نیستند. ذهن مسمومی است که می خواهد، در این زمانه بیمار، جای تاریخ بنشیند. و یا نشانده شود. آفرینندگان این آثار جملگی در خود رسالتی را کشف کرده‌اند که پنداری با انجام آن، دین بزرگی را نسبت به جامعه و مردم برآورده‌اند. از آنجا که در جوامع خفقان‌زده امکان نقد و بررسی آزاد این آثار وجود ندارد، و یا تفکر لازم جهت سنجش تاریخی غایب است، شبه‌تاریخ‌های آفریده شده، سال‌های سال جای تاریخ می نشیند و اذهان آشفته را پریشان‌تر می کند. این مشکل تاریخی تا رسیدن به جامعه‌ای متعادل، همواره با ما خواهد بود. ساکت نماندن در برخورد با این آثار و به زیر سؤال بردن و به دیده شک نگرستن بر آن، گام نخست از راهی طولانی است که در پیش داریم. در این رابطه است نگاه من به کتابی با نام "سرگذشت کانون نویسندگان ایران" که آقای محمد علی سپانلو نوشته‌اند و اخیراً توسط نشر باران در سوئد انتشار یافته است.

کتاب در سه بخش (تولد و بالندگی، کانون نویسندگان ایران و سالهای جمع مشورتی) و ۳۹۸ صفحه تنظیم شده است. این اثر اگر نام خاطرات و یادمانده‌ها را بر پیشانی داشت، می شد از پریشان‌گویی‌ها، افتراها، تهمت‌ها، صحنه‌سازی‌ها و "من‌های در اصل کاذب آن گذشت، و همه اینها را به مقوله‌ای به نام خاطره‌نویسی سپرد، که بخشی از تاریخ است و نه تاریخ. ولی سپانلو مدعی است "سرگذشت کانون نویسندگان ایران" یعنی تاریخ آن را نوشته است.

تا کنون چندین کتاب و صدها مقاله و خاطره در باره کانون نویسندگان ایران، در داخل و خارج از کشور، چاپ شده است.^۱ طبیعی است اگر سپانلو قصد تاریخ‌نویسی، به شکل رایج آن را داشت، به این اسناد رجوع می کرد و یا حداقل داده‌های خویش را با آنها مقابله می کرد و یکسویه به نتایج دلخواه نمی رسید. ولی او این کار را نکرده و ترجیح داده به ذهن معشوش خویش متکی باشد. و این خود اولین گام است در لغزشی بزرگ.

واقعیت موضوع

واقعیت موضوع این است که، در سال ۱۳۴۶، بر اساس خبر منتشر شده در رسانه‌های گروهی، قرار بود با همکاری حکومت ایران، نشست سالانه انجمن جهانی قلم در ایران تشکیل شود.^۲ خبر مایه حیرت بود. رژیم که اجازه چاپ و نشر بدون سانسور کتاب و نشریات را راضی نمی شد، رژیم که هر نوشته‌ای را قبل از چاپ سلاخی می کرد و چه بسا آثار ادبی که هرگز اجازه انتشار نمی یافتند، می خواست نویسندگان و شاعران جهان را در تهران گرد هم آورد، نویسندگان و شاعرانی که چه بسیار آثار آنان نیز در ایران اجازه نشر نداشت. این خبر بیش از همه، نویسندگان و شاعران ایرانی را به خشم آورد. این خشم آنگاه افزون‌تر شد که رژیم از برخی از آنان هم برای شرکت در کنگره دعوت به عمل آورد.^۳ نویسندگان ایران تصمیم گرفتند در برابر این واقعه عکس‌العمل نشان دهند. حاصل چند نشست، صدور بیانیه‌ای شد که ۵۲ نویسنده پای آن را امضاء کرده بودند. در این بیانیه آمده است که: "... از نظر ما شرط مقدماتی چنین اجتماعی وجود آزادی‌های واقعی نشر و تبلیغ و بیان افکار است. در حالی که دستگاه حکومت با دخالت‌های مستقیم و غیر مستقیم خود در کار مطبوعات و نشر کتاب و دیگر زمینه‌های فعالیت‌های فکری و فرهنگی... آن آزادی‌ها را از میان برده است. بنابراین ما وجود چنین کنگره‌ای را با فقدان شرایط مقدماتی آن ضرور نمی دانیم". امضاءکنندگان بیانیه همچنین اعلام داشتند: "به نظر ما برای آن که چنین کنگره‌ای بتواند به صورت واقعی تشکیل شود و به وظایف خود عمل کند، پیش از آن بایستی اتحادیه‌ای آزاد و قانونی، که نماینده و مدافع حقوق اهل قلم و بیان‌کننده آرای آنها باشد وجود داشته باشد".

بدینوسیله نویسندگان ایران شرکت در کنگره را از قبل تحریم کردند.^۴ کنگره مورد بحث در ایران برپا نشد، ولی نویسندگان ایرانی، در پی رایزنی‌ها، به ضرورت تشکل صنفی خویش بیش از پیش پی بردند و سرانجام در اردیبهشت ۱۳۴۷ اولین بیانیه کانون نویسندگان ایران، به شکل غیر رسمی، انتشار یافت. از آن تاریخ تا کنون نه رژیم شاه و نه رژیم جمهوری اسلامی، هیچگاه حضور آن را به رسمیت نپذیرفتند و در اصل، کانون نویسندگان ایران، از بدو تأسیس تا کنون، نتوانسته به شکل علنی و آزاد و رسمی حضور داشته باشد.

کانون نویسندگان ایران، طبق اساسنامه‌اش، مجمعی است از شاعران، نویسندگان، منتقدین و نماینده‌نویسان و سناریونویسان و محققین و مترجمین که فعالیت خود را بر اساس دو اصل دفاع از آزادی بیان با توجه به اعلامیه جهانی حقوق بشر و دفاع از منافع صنفی اهل قلم استوار کرده است. کانون اولین هدف خویش را "کوشش و مبارزه در به دست آوردن و حفظ آزادی بیان" اعلام داشت.

آزادی بیان و دفاع از آن در کشوری چون ایران، طبیعی است که نتواند به دور از زندان و شکنجه و اعدام و سانسور باشد. بر این اساس، کانون نویسندگان از همان بدو پیدایش خویش، بی آنکه خود بخواد، در مقابله با رژیم قرار گرفت و رژیم با توجه به ماهیت خویش پیوسته از آن به عنوان نیرویی آشوبگر وحشت داشت. علت روشن است؛ در کشورهایی استبدادی کتاب به مثابه ابزاری آگاه‌کننده همیشه موجب وحشت حاکمیت را فراهم می کند، پس، دشمن حاکمیت محسوب می شود. نویسنده نیز در چنین جامعه‌ای ناخواسته به سخنگوی مردم بدل می شود، وظیفه‌ای بر دوش گذاشته شده، و آن چیزی از او طلب می شود که در شرایط عادی و در جامعه‌ای متعادل وی را با آن کاری نیست. در این نابسامانی‌ها بود که کانون نویسندگان ایران بنیان گرفت و در طی بیش از سی سال فعالیت علنی و غیرعلنی در برابر سانسور و

آزادی‌کشی‌های حاکم به مثابه یکی از با سابقه‌ترین و پرافتخارترین انجمن‌های دمکراتیک و صنفی کشور بدل شد. به همین علت و با توجه به روانشناسی فرد ایرانی، بسیاری از نویسندگان فعال در کانون نویسندگان ایران در صددند تا از افتخار کانون، افتخاری شخصی را صاحب شوند، و بر این اساس تاریخ کانون را در خود خلاصه می‌کنند. این را نیز باید در نظر داشته باشیم که، در شرایط خفقان صدها حادثه تاریخی، در کارخانه‌جات و مؤسسات مختلف و یا در محلات گوناگون رخ می‌دهد، ولی چون عاملین نویسنده نیستند و به بازتاب آن، حداقل از طریق کتابت نمی‌اندیشند، و یا در انعکاس آن فاقد امکاناتی هستند که نویسندگان صاحبند، این حوادث بی‌رنگ و یا حداکثر کم‌رنگ خواهند ماند. سرکوب آنها نیز به مراتب وحشیانه‌تر صورت می‌گیرد. به طور کلی، اگر بخواهیم عملکرد کانون نویسندگان ایران را در تاریخ این کشور بنویسیم، فکر نمی‌کنم بتواند بیش از چند صفحه باشد.

دنیای دو بعدی نویسنده

سپانلو شاعر است، شعر نو می‌سراید. نویسنده است، داستان نقد می‌کند. طبیعی‌ست خواننده انتظار ندارد، رفتار سنتی بر او و آثارش سایه افکند.

دنیای انسان سنتی دو سو بیشتر ندارد، خوب و بد، زشت و زیبا، عادل و ظالم، خیر و شر و... سقف دنیای سپانلو نیز در این کتاب به همین دو بینش محدود است. نیروی شر در کانون توده‌ای‌ها هستند و او از آنها به عنوان افرادی که دور و بر به‌آذین هستند، نام می‌برد که در برابر نیروی خیر یعنی آل‌احمد و هوادارانش صف کشیده‌اند.

در این شکی نیست که شخصیت‌ها در تاریخ کشورهای سنت‌زده نقش بزرگی بازی می‌کنند، و حتا اگر در مورد کانون پذیرفت که: "کانون ما آنگاه پا گرفت که به‌آذین و کسرابی اعلامیه ما را امضا کردند و در آن عصر زمستانی به خانه آل‌احمد آمدند. کانون بر دو ستون استوار شد: آل‌احمد و به‌آذین"^{۱۰}، ولی نباید در بررسی تاریخی رفتار این شخصیت‌ها، چشم بر هزاران عامل کوچک و بزرگ بست. و یا از بستر تاریخی حوادث دور شد و بسیار چیزها را ندید. برای نمونه گفته باشم، آیا می‌توان از دهه چهل در ایران صحبت کرد، بی آن که به رفرم‌های شاهانه سال ۴۱، "انقلاب سفید" توجه ننمود؟ آیا می‌توان خفقان حاکم را در عرصه‌های مختلف ندید؟ آیا آغاز جنبش چریکی (مجاهدین و چریک‌های فدایی خلق) در پایان همین دهه قابل چشم‌پوشی است؟ آیا کانون نویسندگان ایران به مثابه نهادی صنفی در مقطع بنیان گرفتن، تنها نهاد این‌چنینی بود؟ و...

سپانلو با این مسائل کاری ندارد. او اگر سر خویش را بالا بگیرد، دو نیرو می‌بیند: حکومت و کانون نویسندگان ایران و اگر سر خویش بالا نگیرد، کانون نویسندگان را می‌بیند که دو نیروی توده‌ای و آل‌احمدی و سپس، بعد از انقلاب، کانون نویسندگان ایران و حزب توده، در آن بیشتر به جدال با خویش مشغول هستند تا در ستیز با سانسور حاکم. با این توضیح که در این کتاب او ترجیح داده است تا همیشه انسان سر به زیری باشد.

در نخستین صفحه از تاریخ به روایت سپانلو، آل‌احمد را می‌بینیم، چون پیری نشسته بر حلقه مریدان در کافه فیروز. پیر، "نویسنده مطرح و پرخاشجوی آن روزگار"، (۱۱) هر هفته در اینجا حضور می‌یابد تا وضع مریدان را سامان دهد. "از ایشان راجع به فعالیت‌های هنری و ادبی‌شان پرسش" کند، "پرس و جویی که گاه به حد بازخواست می‌رسید". او حرف می‌زند، پیشنهاد می‌کند، تا "اطرافیان به او اقتدا" کنند (۱۲) سپانلو اگرچه می‌کوشد، خود را فردی مستقل مطرح کند، ولی نمی‌تواند از سایه ابهت آل‌احمد برهد. هر حرف از دهان آل‌احمد، چه بسا حکمی است و سندی که از سوی او نیز پذیرفتنی و با ارزش است. برای نمونه؛ در دیدار جمعی از نویسندگان با هویدا، نخست‌وزیر، او شیفته این سخن نابخردانه آل‌احمد خطاب به هویدا است که: "شما نماینده امرید و من نماینده کلام. امر وقتی می‌تواند بر کلام مسلط شود که در این مملکت دو نفر حکومت کنند، یا محمد بن عبدالله (ص) و یا ژورف استالین. شما کدامش هستید؟" (۱۲)

دنیای دو سویه سپانلو در اصل همان دنیای دو خطی آل‌احمد است، شخصی که نسبت به دیگران "مرجعیت بیشتری دارد". (۲۱) تا آنگاه که آل‌احمد زنده است، همیشه او پیشنهاد دهنده و سازنده است و طبیعی‌ست سپانلو نیز یکی از مجریان، اگر چه او خود را صاحب نقش اصلی می‌داند، امری که به آن نیز پرداخته خواهد شد.

در جریان فعالیت سازمان نوپای کانون، همیشه آل‌احمد سازنده است: "پیشنهاد کرد که اتحادیه یا انجمنی از اهل قلم کشور تشکیل شود"، (۲۱) "نفوذ کلام گوینده آل‌احمد به همه اما و اگرها خاتمه داد"، (۱۵) "حاضران خانه آل‌احمد فکر تشکیل يك اتحادیه نویسندگان را تصویب کردند"، (۲۲) "خانم سیمین دانشور که عملاً آرای آل‌احمد به او داده شد، ... رئیس کانون" شد. (۲۵) و... نقطه مقابل آل‌احمد، به‌آذین قرار دارد که تیبی است منفی: "به‌آذین که در تمام جلسات حضور داشت، ناگهان اعلام کرد که این اساسنامه کافی نیست. دهشتی پدید آمد."، (۲۲) "بسیاری از دوستان این سویی به همکاری به‌آذین و همفکرانش با چشم تردید می‌نگریستند"، (۲۲) "من حس می‌کردم که هر بار به‌آذین ایرادی می‌گیرد، آنان توده‌ای‌ها در باطن امیدوار می‌شوند که شاید بحث‌ها به بن‌بست بکشد و کانونی که آنها بانی‌اش نبوده‌اند اصلاً تشکیل نشود". (۲۲) و...

از دنیای کوچک و دو خطی و سراسر توطئه سپانلو که بیرون بیابیم، سال بنیانگذاری کانون، زمانی است که کم‌کم در جو خفقان و پلیسی پس از کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد، تغییر و تحولاتی به چشم می‌خورد. پس از سال‌ها سرکوب، نشریاتی چند آغاز به انتشار می‌کنند، از دامنه سانسور کاسته می‌شود و کتاب، به نسبت سابق، آسانتر اجازه نشر دریافت می‌دارد، گروه‌های مختلف ادبی و هنری آغاز به کار می‌کنند.^۷ شاه با مانورهای "انقلاب سفید" می‌خواهد ایرانی با ثبات را به جهان سیاست معرفی کند. در چنین فضایی، در بطن داد و ستدهای فکری روشنفکران، در شکل‌گیری جامعه مدنی، توجه به تشکل صنفی نویسندگان امری طبیعی بود. در این میان:

آل احمد، اگر چه به سمبل مبارزه با شاه بدل شده و خود، آگاه از این امر، یکه‌تازی می‌کند، ولی این غول بی‌خطر همان از چپ "بریده" و کنون دوباره مسلمانی گشته‌ایست که می‌خواهد این بار، در آغوش اسلام، برای نجات بشریت، از دنیای مدرن تعریفی تازه ارائه دارد. در این ایام پیکان تیز حمله رژیم شاه، نه اسلام التقاطی آل احمد، بلکه کمونیسم است. و آل احمد، نویسنده‌ای است ضد مارکسیسم که در این راستا می‌توان گفت، هر چند ضد حکومت است ولی به شکلی با آن اشتراک نظر دارد. آل احمد بر ضد شاه است، انتقادات تندی از سیستم حکومتی در نشریات مختلف از او چاپ می‌شود، حتا خطر ممنوع‌التدریس شدن وی را تهدید می‌کند، ولی به بهانه تحقیق و بررسی، از کانال‌های نیمه دولتی، بورسیه دریافت می‌کند. به مسافرت‌های تحقیقاتی داخل و خارج از کشور می‌رود. و این همه نشانگر بی‌خطر بودن اوست. محبوبیت آل احمد در این دوران به شکلی مشکوک است و توهم برانگیز.

آن سوی خط آل احمد در کانون به روایت سپانلو، به‌آذین قرار دارد. داستان‌نویس و مترجمی چپ که سابقه فعالیت در حزب توده را هم با خود دارد. ترجمه‌های به‌آذین نشانگر خط فکری است که او دنبال می‌کند. او همیشه در این مسیر و بر این خط تاخته است. ذهن به‌آذین، بر خلاف آل احمد، جبهه متحد افکار متضاد نیست. او اغتشاش فکری آل احمد را ندارد و تا قبل از انقلاب نماینده ذهن مستقل خویش است. و این همان چیزی است که سپانلو دوست نداشته آن را ببیند. سپانلو صدها بار در این کتاب از دارو دسته حزب توده در کانون به سردمداری به‌آذین نام می‌برد، ولی هیچگاه نامی از این دار و دسته نمی‌برد. در کل کتاب، تا آنجا که به پیش از انقلاب مربوط می‌شود، از سه توده‌ای به عنوان همیار به‌آذین نام آورده می‌شود که از آن میان، هوشنگ ابتهاج (سایه)، طبق اسناد همین کتاب، هیچ حرف‌شوی از به‌آذین ندارد. در سال ۱۳۵۵، در یکی از نشست‌های کانون، بر سر پیشنهاد به‌آذین مبنی بر صدور اعلامیه‌ای در اعتراض به سانسور حاکم، سایه به مخالفت بر می‌خیزد و پس از بحثی تند با به‌آذین، از کانون استعفا می‌دهد. (۳۶) دومین نفر فریدون تنکابنی است که با دار و دسته آل احمد در تماس بود و اصلاً تا آن زمان توده‌ای نبود. تاریخ‌نویس کماحقه ما حتا فراموش می‌کند که خود او به فریدون تنکابنی برای امضا پای اولین بیانیه کانون رجوع کرده است. و طبق اسناد خودش (۱۹) تنکابنی امضا کننده برگ شماره یک نخستین بیانیه کانون است که مسئولیت جمع‌آوری امضاهای آن با سپانلو بود. اما در صفحه بعد کتاب، سپانلو بی‌خبر از سند نخستین خویش، سند دیگری ارائه می‌دارد و آن اینکه: برگ شماره ۱۰ که نادر ابراهیمی مسئولیت آن را بر عهده داشت، ابتدا "در کمال تعجب به‌آذین آن را امضا کرد و در پی وی کسری، تنکابنی، سایه و چند تن دیگر که چشم‌شان به دست به‌آذین بود نسخه‌های مختلف اعلامیه را امضا کردند." (۲۰) با گذشت از این همه این ضد و نقیض بافی‌ها، واقعیت این است که بسیاری از جوان‌ها، نه به صرف توده‌ای بودن به‌آذین، امری که در آن سال‌ها اصلاً مطرح نبود، بلکه چپ بودنش پیرامون او گرد آمده بودند. سعید سلطانی‌پور، حسن حسام، ناصر رحمانی‌نژاد و... از جمله این افرادند که هیچ کدام نه تنها گرایش توده‌ای نداشتند، بلکه ضد توده‌ای بودند.^۸ گذشته از همه اینها، متمرکز نمودن فعالیت‌های کانون بر دو باند و یا قطب، به شکلی توهین به شعور اعضای آن است. این یک پدیده طبیعی است که همفکران در مجمعی صنفی با هم باشند، ولی این بدان معنا نیست که هر یک از آنان فاقد درک و شعور لازم جهت تصمیم‌گیری‌ها هستند. از اعضای مؤسس کانون، با حدس و گمان، بیش از سی نفر یعنی بیش از نیمی، هیچ گرایشی به دو قطب معرفی شده از سوی سپانلو ندارند. آیا نویسنده هیچ بر این موضوع اندیشیده که، این چه تشکل صنفی است که اکثریت آن در حیاتش نقشی ندارند؟

سپانلو از آل احمد غولی می‌سازد که سازنده است، ولی به‌آذین رهبری است مخرب که به تنهایی قادر است هرگونه فعالیت جناح مقابل را خنثی کند. برای نمونه: "علیه استبداد دستگاه و سیاست فرهنگی آن" متنی تهیه می‌شود و بیش از پانزده نویسنده پای آن را امضاء می‌کنند، ولی چون "متن را برای امضاء به به‌آذین پیشنهاد کردند او از تأیید آن خودداری ورزید"، در نتیجه متن انتشار نمی‌یابد. (۱۳) و بدینوسیله به‌آذین سد راه مبارزه با سانسور معرفی می‌شود، بی آنکه سپانلو از خود بی‌برسد، مگر هر متنی را باید همه نویسندگان امضاء کنند، و یا مگر با مخالفت هر مخالفی باید فعالیت در راه آزادی را تعطیل کرد؟

سپانلو در این کتاب هم چهره آل احمد و هم به‌آذین، هر دو را مخدوش کرده است. در واقع، اعتبار این دو شخصیت فرهنگی ایران، نه حضور و فعالیت آنان در کانون نویسندگان ایران، بلکه آثاری در عرصه ادبیات و اجتماع است که آفریده‌اند.

ناجی بزرگ

هر خاطرهنویسی، خود را مرکز تاریخ می‌پندارد. خود و فعالیت‌های خویش را عمده می‌کند و این امری طبیعی‌ست. افق دید او نمی‌تواند از شعاع مشاهداتش دورتر برود. تحلیل‌های تاریخی خاطرهنویس متکی بر ذهنیات خود اوست. او رفتار و کردار و بینش خود را سند فرض می‌کند. بر این اساس خاطرهنویسی را نه تاریخ، بلکه بخشی از آن می‌دانند. مورخ در بررسی تاریخ، با تطبیق خاطره‌ها با واقعیت، آنچه را از آن که درست بدانند، مورد استناد قرار می‌دهد. این نیز گفتنی است که، هستند کتاب‌های خاطراتی که صاحب ارزش والای تاریخی هستند. چنین آثاری نشان از دنیای باز و غیر محدود نویسنده آن دارد.

"سرگذشت کانون نویسندگان ایران" اگر کتاب خاطرات سپانلو از کانون بود، می‌شد از آن به عنوان خاطرات تنگ‌نظرانه یک نویسنده گذشت، ولی متأسفانه چنین نیست. نام تاریخ هم نمی‌توان بر آن نهاد، اگرچه به پاره‌ای از اسناد کانون استناد می‌کند، زیرا "من" نویسنده همه جا حضور دارد. از مشاهدات و یادمانده‌های خود می‌گوید، از ذهنیات خویش به عنوان سند استفاده می‌کند، و خود او در مرکز تاریخ قرار دارد. با به پایان بردن کتاب این نظر در ذهن

تداعی می شود که، سپانلو ابتدا چیزی در ذهن آفریده و آنگاه برای این ذهنیت از پیش آماده شده، آنچه را از اسناد و نوشته ها و شنیده ها لازم دیده، مورد استفاده قرار داده است. به طور کلی اگر "من" سپانلو را از این کتاب حذف کنیم، کانون نویسندگان ایران نمی توانست بنیان گیرد. سپانلو کشتی بانی ماهر و ناجی بزرگی است که همیشه کشتی کانون را از طوفان هایی سهمگین نجات داده است. برای نمونه:

- سپانلو در کافه فیروز، موضوع تحریم کنگره شعرا را با آل احمد در میان می گذارد، با تأیید آل احمد، در جلسه ای که در خانه سپانلو تشکیل می شود، تصمیم گرفته می شود، بیانیه مشهور تحریم "کنگره شعرا و نویسندگان" نوشته و گردآوری امضاءها پی گیری شود. به روایتی دیگر، این سپانلو است که پیشنهاد می کند "بیانیه ای بنویسیم و یادآور شویم که آزادی های مصرح در قانون اساسی و اعلامیه حقوق بشر در این کشور مراعات نمی شود و هر اجتماع اهل قلم را باید اتحادیه اهل قلم تشکیل دهد، نه دولت، بنا بر این ما امضاءکنندگان از شرکت در کنگره دولت فرموده نویسندگان معذوریم". (۱۵) و بدینسان گام اول را برداشته می شود.

- دور دوم حیات کانون، تنها با پیشنهادات سازنده و عملی سپانلو است که سامان می گیرد و کانون دگر بار فعالیت آغاز می کند. در سوم تیرماه سال ۱۳۵۶، در گردهمایی بیش از صد نویسنده در دفتر کار مهندس رحمت اله مقدم، درست آن هنگام که ادامه جلسه به بن بست کشیده شده بود، پیشنهادهای کارساز سپانلو جلسه و در اصل کانون را نجات داد. (صص ۵۵-۵۷)

- در دفاع از کبری سعیدی (شهرزاد) شاعری که در تظاهرات ضد حجاب در تهران بازداشت شده بود و اعضای کانون نمی خواستند با توجه به گذشته او (رقاص)، به بازداشت او اعتراض کنند، تنها سپانلو در کانون مدافع بی قید و شرط آزادی اندیشه و بیان است و این وظیفه را به کانونیان گوشزد می کند (۱۴۳)

- پیشگویی داهیان سپانلو در آغاز سال ۱۳۵۸، در باره قریب الوقوع بودن سرکوب آزادی های فردی و اجتماعی و بر این اساس پیشنهاد تمدید لغو عضویت پنج عضو معلق کانون با این امید که: "تصور می کردم حوادث بعدی و سرکوب احتمالی حزب توده، نویسندگان وابسته به آن را از حمایت سانسور منصرف کند و به خط مستقل کانونی بازگرداند". (۲۷۰)

- سپانلو از عضویت در جمع مشورتی برای تهیه متن "ما نویسنده ایم" سر باز می زند. نتیجه را خود چنین می بیند: "آیا کنار کشیدن از این کمیسیون اشتباه بود؟ هرگز فکر نمی کردم که در چنان موقع باریکی سلیقه های شخصی و خرده حساب های تسویه نشده مجال بروز پیدا کند که یکی از آنها (حذف نام اسماعیل جمشیدی) بعدها، پس از انتشار نامه، بهانه جنجال به دست معاندان داد". (۳۷۳) و بدینوسیله در نبود سپانلو حادثه بد اتفاق می افتد.

پرونده سازی و دروغ های بزرگ

یکی از ویژگی های فرهنگ ما فردگریزی است. از آنجا که "فرد" در این فرهنگ غایب است، از يك سو "من" می خواهد رسالتی برای ما را بر عهده بگیرد، پس همیشه به عنوان مدافع جمع عمل می کند. و از آنجا که ذهنیتی دگم دارد، هر آنچه را که خود خوب بداند، بی هیچ اما و اگر قابل اجرا و پذیرفتنی برای جامعه می داند. از سوی دیگر حاکمیت رفتار سنتی در جوامع غیر مدرن، که ایران نیز در شمار آن است، فرد "من" در فعالیت اجتماعی می کوشد با نفی "من" دیگران، برای خویش ارزش و اعتبار کسب کند. در این جوامع "من" توان آن را ندارم، فاقد فرهنگ و شعور لازم برای پذیرش "من" دیگر هستم. "من" قادر نیستم هیچ "من"ی را در کنار خویش تحمل کنم. در حذف آن "من" است که "من" من نمود پیدا می کند. عملکرد تاریخی انسان ایرانی، رفتار روزانه مردم کشور ما، سراسر از همین "من" تنگ نظر است. همه جا باید "من" دیگران قربانی شود، له شود، کشته و یا حذف شود تا "من" من، ایستاده بر جسد او خود را بنمایانم و برای خویش ارزش بیافرینم.

"من" سپانلو نیز در این کتاب توان پذیرش متمدنانه "من" های دیگر را ندارد. او می کوشد با حذف "من" های دیگر برای "من" خویش اعتبار کسب کند. این حذف گاه با پرونده سازی انجام می پذیرد و گاه با دروغ و تهمت. و این روش حاکم بر تاریخ نویسی سپانلوست. از نخستین صفحه کتاب تا پایان آن، این شیوه از نوشتن بر کتاب حاکم است. برای نمونه به چند مورد اشاره می کنم:

- طبق اسنادی که سپانلو نیز از آنها استفاده کرده است، "اعضاء هیأت مؤسس کانون ۴۹ نفرند"، (۲۳) ولی این سند مورد اعتراض سپانلوست، زیرا وی معتقد است که "بنیان گذاران کانون" چیزی سوای "هیأت مؤسس" آن است و اینها نه نفرند که "اکثرشان عضو و یا وابسته گروه طرفه بودند". (۱۹) با این توضیح که گروه طرفه متعلق به سپانلو و دوستانش است. بدینوسیله سپانلو حتا اعلامیه رسمی کانون را هم نمی پذیرد و ۴۰ نفر اعضای هیأت مؤسس را حذف می کند تا برای خویش در تاریخ خودنوشته جایگاهی ویژه دست و پا کند. او ترجیح می دهد در بازی با کلمات "مؤسس" و "بنیان گذار" نفع خویش برگزیند. این بازی بارها در کتاب تکرار می شود. او با همین ترفند به جدال قلمی با رضا پراهنی در تشریح کلک بر می خیزد و می کوشد نام او را نیز از شمار بنیانگذاران کانون حذف کند.

- از آنجا که به آذین نقشی منفی در تاریخ به روایت سپانلو دارد، جهت ثبت کانون، "به آذین از تهیه گواهی عدم سوء پیشینه خودداری می کرد و آن را دون شأن خود می دانست، یا شاید خوش نداشت که کانون به ثبت برسد و يك نهاد قانونی گردد". (۲۵) نوری علاء منشی وقت کانون در همین مورد می نویسد: "پر کردن فرم ها و تهیه عکس ها مدتی به طول انجامید و عاقبت در یکی از روزهای گرم تابستان ۱۳۴۷ من با پرونده کامل شده به شهربانی مراجعه کردم و

اوراق و عکس‌ها را تحویل... دادم". البته نوری علاء ذکر می‌کند که به‌آذین در ابتدا مخالف بود ولی با توضیح خانم دانشور متقاعد به انجام این کار شد.^۹

- در اردیبهشت سال ۱۳۴۹، در اعتراض به بازداشت فریدون تنکابنی، کانون اعلامیه‌ای صادر می‌کند. سپانلو می‌نویسد: در پی این عمل "روز ۱۷ خرداد من و ناصر رحمانی‌نژاد را که بیش از همه برای جمع‌آوری امضاء تلاش کرده بودیم بازداشت کردند. سپس به‌آذین را به عنوان متهم ردیف یک و محرک اصلی تنظیم اعلامیه گرفتند". (۳۵) سپانلویی که کوچکترین حرکات و حرف‌ها را در تنظیم این کتاب به یاد دارد، در رابطه با موضوع فوق یادش می‌رود تا ذکر کند که، او و رحمانی‌نژاد همزمان بازداشت نشده بودند. رحمانی‌نژاد را "دو روز پس از آقای سپانلو دستگیر کردند. در این فاصله ساواک از آقای سپانلو بازجویی کرده بود و به اندازه لازم اطلاعات به دست آورده بود".^{۱۰} در بازداشتگاه وقتی از وی در باره اعلامیه می‌پرسند، او در پاسخ می‌گوید، نویسنده آن به‌آذین است. بنا بر این اقرار که امری مخفی نیز نبود، ابتدا ناصر رحمانی‌نژاد و "سپس به‌آذین را به عنوان متهم ردیف یک... گرفتند". گذشته از آن، سپانلو جهت حفظ چهره تابناک خویش در کانون، جریان دادگاه را هم به طور کلی فراموش می‌کند و از خاطر خویش می‌شوید. سپانلو یادش رفته تا بنویسد، لایحه دفاعی خویش را بر خلاف وعده‌ای که با دو متهم دیگر داشت، با تسلیت به محضر دادگاه نظامی به خاطر "فقدان یکی از سربازان ارتش" یعنی سپهبد فرسیو که همان زمان توسط چریکهای فدایی خلق ترور شده بود، آغاز کرده است.^{۱۱}

- سپانلو می‌نویسد: "اواخر مارس ۱۹۷۷ در پاریس به دیدار آرگون نایل شدم،... (به او) پیشنهاد کردم پیام تبریکی به مناسبت دهمین سال تأسیس کانون برای ما بفرستد". (۱۱۹) اما او برای حفظ چهره پررنگ خویش از یاد می‌برد تا از همراه خویش در این دیدار، یعنی سیاوش کسرابی هم نامی ذکر کند.^{۱۲}

- "شایع بود که برخی نوشته‌های سیاسی آنان - به‌آذین و محمد علی مهمید- و همفکرانشان، که با امضاهای مستعار عرضه می‌شود، در سفارت شوروی چاپ و تکثیر می‌شود". (۱۲۶) آنجا که شایع سند کار محقق باشد، پروندسازی نیز امری طبیعی است.

- "رحمان هاتقی، که مدت‌ها برجسته‌ترین عضو شورای سردبیری کیهان بود، در سال ۱۳۶۴ پس از لو رفتن سازمان نظامی حزب توده، به اتهام جاسوسی برای سازمان کا.گ.ب. در دادگاه انقلاب اسلامی محکوم به اعدام شد". (۱۳۷)

رحمان هاتقی، عضو رهبری حزب توده ایران، پس از یورش جمهوری اسلامی به این حزب، بازداشت و در زندان کشته شد. به روایتی خودکشی کرد. او در هیچ دادگاهی حاضر نشده بود تا اتهامات سپانلو به او تفهیم شود.

- حسن پستا می‌گفت: "یک روز در سرسرای شورا با چند نفری گپ دوستانه می‌زده است، ناگهان و بدون قصد قبلی کلمه برخورنده‌ای در باره امام خمینی از دهانش می‌پرد، فریدون تنکابنی کشیده جانانه‌ای به گوشش می‌نوازد". (۳۳۵)

فریدون تنکابنی می‌گوید: "این حرف دروغ محض است و من در عمرم بر گوش کسی ننواخته‌ام".^{۱۳}

سپانلو پرونده‌های مشابه‌ای را نیز برای محمد خلیلی (۳۳۵)، علی امینی (۱۳۷)، جلال سرفراز (۳۳۸)، هوشنگ ابتهاج و... ساخته است.

- پرونده‌سازی‌های سپانلو پس از اخراج پنج عضو توده‌ای کانون، به چریک‌های فدایی خلق می‌رسد. او از انتخابات سال ۱۳۵۹ کانون وحشت‌زده می‌شود و انتخابات را نتیجه یک تباری سازمانی می‌داند، زیرا نسیم خاکسار با ۱۱۰ رأی نفر اول و محمد مختاری با ۹۰ رأی نفر دوم اعضای هیأت دبیران کانون می‌شوند. منوچهر هزارخانی، ناصر پاکدامن و سعید سلطانیپور نفرات بعدی این جمع هستند. به نظر سپانلو، این افراد به استثنای هزارخانی شایسته این پست به نظر نمی‌رسند. او بی‌آنکه مدرکی ارائه دارد، می‌نویسد، این افراد، جز منوچهر هزارخانی، بقیه از اعضای سازمان چریکهای فدایی خلق هستند.

- سپانلو حتا برای کانون نویسندگان هم پرونده جعل می‌کند. برای نمونه: "در اوایل مهر ماه سال ۱۳۵۶، انستیتو گوته، انجمن فرهنگی ایران و آلمان، رسماً خواستار همکاری کانون نویسندگان ایران برای برپایی شب‌های شعر می‌شود". این اطلاعات به کلی غلط است و نویسنده بیشتر از هر کس و به خوبی می‌داند که واقعیت این نیست. کانون حتا باغ انستیتو گوته را نیز برای این شب‌ها اجاره کرده بود و بیشتر مخارج در همان شب‌ها جمع‌آوری شد. این موضوع هم در گزارش کانون آورده شده و هم در بسیاری از مصاحبه‌های مسئولین وقت کانون. بعید است سپانلو نه به عنوان یک تاریخ‌نویس، بلکه گزارشگر و یا فعال کانون از این اطلاعات خبر نداشته باشد.

سپانلو علاقه شدیدی به تشکیل پرونده برای آنانی که توده‌ای هستند، به ویژه به‌آذین، نشان می‌دهد و همه جا تأکید بر سازمانی بودن آن‌ها دارد. نمی‌دانم که اگر حزبی و سازمانی بودن خطاست، چرا چنین پرونده‌هایی برای آل‌احمد، حاج‌سیدجوادی، اسلام کاظمیه و دیگر افراد "نیروی سوم" و یا بعدها، پس از انقلاب، برای ساعدی، پرهام، هزارخانی، مقدم مراغه‌ای و ده‌ها نفر از اعضای دیگر کانون گشوده نمی‌شود.

سپانلو در این کتاب با شامه‌ای پلیسی، چندین توطئه کشف می‌کند. او حتا عوامل کا.گ.ب. را در سازمان‌های دولتی و غیر دولتی شناسایی می‌کند، ولی آنگاه که به عوامل رژیم می‌رسد، جز مهر و عاطفه چیزی نمی‌بیند. برای نمونه در مورد علت تعطیلی دانشگاه‌ها و انقلاب فرهنگی می‌نویسد: "در فروردین ماه حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی در بازدید از دانشگاه تبریز مورد بی‌مهری و اهانت گروه‌هایی از دانشجویان قرار گرفت". (۲۹۸) اگر سپانلوی مورخ، مهر و عاطفه را از تاریخ حذف می‌کرد، به حتم با آن شامه تیز خویش قادر به کشف این توطئه رژیم هم می‌شد. اگر چه آن زمان در این مورد اسناد کمتری به چشم می‌خورد، در سال‌های اخیر به اندازه کافی سند و مدرک موجود است و

به حتم سپانلو از آنها اطلاع دارد. آن دانشجوی حمله‌کننده به هاشمی رفسنجانی، نه يك دانشجوی عادی مخالف، بلکه يك دانشجوی شاغل در دادگاه انقلاب تبریز، عنصر اطلاعاتی رژیم جمهوری اسلامی، بازجو و زندانبان بود که سپس استاد دانشکده پزشکی دانشگاه تبریز شد.^۴ اگر سپانلو از این "مهر" می‌گذشت، یکی از قابل‌دفاع‌ترین اعلامیه‌ها را در این سال‌ها که در اعتراض به انقلاب فرهنگی، اخراج دانشجویان و تعطیلی دانشگاه‌ها بود، مورد بی‌مهری قرار نمی‌داد و آن را حاصل "توصیه‌های نمایندگان گروه فشار"، یعنی سازمان چریک‌های فدایی خلق، نمی‌دانست. سپانلو گروه پنج نفره اخراجی را به اتهام پشتیبانی حزب فرموده‌شان از حکومت محکوم می‌کند، بی آن‌که تکلیف خود را در دفاعی مشابه از حکومت خاتمی روشن کند، آنجا که می‌گوید: "انتخابات دوم خرداد ماه سال ۱۳۷۶ ثابت کرد که گمان‌بندی‌ها تا چه اندازه بی‌پایه بوده است. مردم با اکثریتی خردکننده به رئیس‌جمهوری رأی دادند که برنامه سیاسی او آشکارا رنگ روشنفکری داشت. بیش از هر چیز نویسندگان ایران دریافته‌اند که نه تنها منزوی و مطروندنه‌ستند بلکه..." (۳۹۶)

کشف توطئه‌های بزرگ و کوچک، پرونده‌سازی‌ها، جعلیات، بی‌مدرك و منبع سخن گفتن در بیشتر صفحات کتاب به چشم می‌خورد، تا آن اندازه که اگر به پاسخ‌گویی نیاز باشد، دو برابر حجم کتاب اصلی خواهد شد. گذشته از این، در چند جای کتاب نویسنده خواننده را به اسناد پیوست ارجاع می‌دهد، بی آنکه چنین پیوستی در پایان کتاب آورده شود. در باره این کتاب بسیار می‌توان نوشت. در واقع اگر سپانلو می‌دانست که ایران کشوریست فاقد تاریخ فعالیت‌های صنفی و دمکراتیک، یعنی چیزی که اساس دمکراسی و ضامن حفظ آن است، هیچگاه ۴۰۰ صفحه دروغ و ریا و تزویر و نیرنگ را با احساسات شخصی نمی‌آمیخت و به نام تاریخ به خورد خواننده نمی‌داد. اگر سپانلو می‌دانست که ما فاقد فرهنگ لازم برای فعالیت‌های صنفی هستیم و چنین فعالیت‌هایی هیچگاه در کشور ما امکان زایش و رشد نداشته است، چنین شیفته تاریخ‌سازی نمی‌شد. و به جای پرداختن به ریشه‌های درد، به ظواهر نمی‌پرداخت. او آنگاه می‌توانست به خوبی دریابد که، راز بقای کانون و محبوبیت آن همین عدم وابستگی آن بوده است. کانون سنتی جدید در تشکل صنفی تاریخ کشور ماست، تجربه‌ای نوین در سرزمینی فاقد تجربه دمکراسی. چه بسیاران انجمن‌های صنفی که در این کشور بنیان گرفتند ولی چون زایده احزاب و سازمان‌های سیاسی بودند، با محرومیت فعالیت سازمان مادر، چون حیاتی ترکیده و محو شدند. اگر سپانلو می‌خواست به حزب توده و یا شوروی حمله و عقده دل‌ها کند، می‌توانست از این زاویه آغاز کند و به سیاستی بتازد که انحصارطلب بود و فرمانبر و عامل می‌طلبید. نقد از این زاویه یعنی نقد جامعه و این، آن چیزی است که در این شرایط به آن محتاجیم. اگر او این نکته را در می‌یافت و درک می‌کرد، بیش از ۲۴۰ صفحه از کتاب ۴۰۰ صفحه‌ای خویش را که قرار است تاریخ کانون باشد، به اخراج پنج عضو توده‌ای کانون اختصاص نمی‌داد و سرانجام اخراج آنان را "روز نوبی در تاریخ مبارزات روشنفکری ایران" به حساب نمی‌آورد.

اگر دنیای سپانلو بیش از دو رنگ داشت، همه ضعف‌های روشنفکر ایرانی را به پای به‌آذین نمی‌نوشت. و به‌آذین، انسان مستقل و متفکر پیش از انقلاب را با به‌آذین اسیر در چهارچوب تفکر حزبی پس از انقلاب یکی نمی‌گرفت. و به خوبی در می‌یافت که، به‌آذین پس از انقلاب پیش‌برنده و مجری خط حزب توده است نه به‌آذین پیش از انقلاب. سپانلو در این مورد حتماً تناقض‌نویسی کتاب خویش را نمی‌بیند. او از به‌آذینی می‌نویسد که بر خلاف سپانلو حاضر نیست به خدمت امام خمینی برود، زیرا در چهره این شخص و آثار او يك فاشیست می‌بیند و او را آزادی‌کش می‌داند. و خطاب به سپانلو و اعضای هیأت دبیران وقت کانون می‌گوید: "شما به ملاقات شخصی می‌روید که هیچ اعتقادی به آزادی بیان ندارد. آیا رساله او را خوانده‌اید؟ مثل نوشته‌های فاشیستی است." (۱۳۲) اگر خواننده عادی نداند، سپانلو به خوبی می‌داند که آنچه او امروز، در کانون نویسندگان، بر آن افتخار می‌کند، از جمله، همین جمله "دفاع از آزادی اندیشه و بیان بدون هیچ حصر و استثناء"، میراث معنوی به‌آذین است. در دادگاه فرمایشی سپانلو، به‌آذین نه متهم، بلکه مجرم است. و به رسم چنین دادگاه‌هایی در تاریخ، مهم این نیست که محاکمه‌شونده چه بگوید و واقعیت چه باشد. قرار از پیش بر این صادر شده که متهم باید محکوم شود، هر چند در نمونه مورد بحث، متهم که به‌آذین باشد، بگوید: "به هنگام تأسیس و در دوران کوتاه فعالیت اولیه کانون نویسندگان ایران، من کمترین رابطه‌ی سازمانی با حزب توده ایران نداشتم. هیچ رهنمودی از آن سو و هیچ گزارشی از سوی من در کار نبود. ... در دوره‌ی دوم فعالیت کانون هم، نزدیک به دو سال کار بر همین منوال بود. با پیروزی انقلاب و پدید آمدن امکان فعالیت علنی و قانونی حزب توده ایران، باز حتماً هنگامی که پس از حدود يك سال به حزب پیوستم، در تصمیم‌گیری‌ها هرگز نیازی به مشورت و یا کسب تکلیف از رهبری حزب نداشتم. با سابقه چند ساله‌ام در هیئت دبیران کانون، مورد اعتماد بودم و به استقلال عمل می‌کردم...."^{۱۰} خلاصه این‌که در دادگاه سپانلو، اصل بر برائت نیست.

اگر دنیای سپانلو بیش از دو رنگ می‌داشت، همه مشکل او حزب توده و کشور شوروی نمی‌شد. او می‌توانست دنیای بزرگتری را هم ورای اتحاد شوروی و حزب توده ببیند. و بدینوسیله مجبور نمی‌شد هر بدی کشور خودی را به پای حزب توده و هر بدی جهان را به پای کشور شوروی بنویسد. آنگاه "حاصل سال‌ها گردآوری اسناد، تحقیق و حضور" او "در نهادی که آن را پایاترین، مؤثرترین و پربارترین نهاد فرهنگی ایران می‌دانند"^{۱۱} چیزی جدای آن می‌شد که در این کتاب آمده است. نه تنها بر "من" (Ego) سپانلو، بلکه "فراخود" (Superego) او نیز، اخلاق و رفتار سنتی حاکم است. شیوه نقد و بررسی و تحقیق و نتیجه‌گیری‌های او در این اثر بر آن سنتی استوار است که حزب توده در ایران رواج داد. شاید پذیرش این موضوع برای سپانلو که کتابش را با نفی این جریان و دشمنی با آن به تحریر درآورده،

مشکل باشد، ولی واقعیتی است انکارناپذیر. این شیوه را باید نقد و بررسی کرد، اما متأسفانه حضور کتاب‌هایی از این دست، هیچگاه فرصتی و امکانی پیش نیاورده تا واقعیت جامعه ایران، احزاب و سازمان‌های تأثیرگذار بر رفتار اجتماعی و به طور کلی فرهنگی که با آن رشد کرده‌ایم، بی هیچ پرده و روپوشی، در برابر ما قرار گیرد و یا حداقل اینکه پرسشی شک‌برانگیز در خواننده ایجاد کند.

اگر سپانلو می‌دانست که خود محصول فقر فرهنگی حاکم بر این کشور است، اندکی خود و انسان ایرانی را هم مقصر می‌شمرد و تمام‌گند و کتافات تاریخی و فرهنگی ما و "من" ایرانی را به پای دیگران نمی‌نوشت. او در می‌یافت که کانون از همان ابتدا نسبت به فعالیت صنفی آگاهی نداشت. این چه تشکل صنفی است که هنوز اعلام موجودیت نکرده، آل‌احمد در آن توان تحمل نادر ابراهیمی را، به این علت که در روزنامه "آیندگان" مطلب می‌نویسد ندارد. (۱۵) و به‌آذین نمی‌تواند حضور یداله رویایی را در کنار خویش، تنها به این علت که او در رادیو تلویزیون دولتی مشغول به کار است، تحمل کند.^{۱۷} این چه کانونی از نویسندگان است که درش بر روی تمامی نویسندگان کشور گشوده نیست؟ آیا مخالفت صرف با دولت و تکیه بر آن که اساس شکل‌گیری کانون بر آن استوار بود، کانون را از همان ابتدا به بیراهه نکشاند؟ آیا منزه‌طلبی کانون نشان از رو در رویی آن با رژیم ندارد؟ آیا بنیانگذاران کانون، آن را با یک حزب سیاسی اشتباه نکرده بودند؟ کانونی که به اخراج پنج عضو خویش، به اتهام دگرگونه اندیشیدن آنان، می‌بالد، چگونه می‌تواند مبلغ فرهنگ چندصدایی باشد؟ آیا این اخراج و چنین عملکردهایی خود نشان از تفکری حزبی، درست آن گونه که حزب توده می‌اندیشید، ندارد؟ آیا ما میراث‌خواران همان تفکر نیستیم که سپانلو آن را محکوم می‌کند ولی شیوه‌های آن را می‌ستاید؟ آیا این همان ذهنیتی نیست که در جمهوری اسلامی هم، آنگاه که شهروندان کشور را به خودی و غیرخودی تقسیم می‌کند، حضور دارد؟ آیا این همان ذهن کوری نیست که تصمیم می‌گیرد، چه کسی باید متن ۱۳۴ نفر "ما نویسنده‌ایم" را امضا کند؟ و اگر شخصی به نام اسماعیل جمشیدی، که نویسنده است و بیش از ده جلد کتاب منتشر کرده، آن را امضا کرد، امضایش حذف شود؟ آیا سپانلو هیچ از خود پرسیده که چرا باید افراد امضاکننده از قیل مشخص گردند و چرا برخی حق ندارند، با امضای خویش پای آن، این متن را تأیید کنند؟ چرا باید دفاع از آزادی و مبارزه با سانسور ملک مطلق برخی کسان شود؟ چرا نویسنده از این زاویه هم به کانون ننگریسته است؟ متأسفانه بیشتر بنیانگذاران کانون، آنهایی هستند که در اصل فعالیت صنفی را وسیله‌ای برای بیان حرف‌های سیاسی خویش می‌خواستند. وگرنه دلیلی نداشت تا شاعران و نویسندگان غیر سیاسی از این جمع بپرهیزند.

از عملکرد تا کنونی کانون بسیار می‌توان آموخت. اگر نیاموزیم، اشتباهات پیوسته تکرار خواهد شد. اساس آموختن اما پرسش تفکربرانگیز از گذشته و ذهن شکاک است. کتاب "سرگذشت کانون نویسندگان" به علت نگاه سنتی سپانلو به تاریخ، متأسفانه هیچ حرف تازه‌ای ندارد، ولی اثری است که می‌توان با خواندن آن پذیرفت: با پیشداروی‌ها و دکم‌ها نمی‌توان تاریخ نوشت. محقق را ذهنی آزاد و شکاک باید که متأسفانه آقای سپانلو فاقد آن است.

آگوست ۲۰۰۳

^۱- از آن جمله است:

- "تاریخ تحلیلی جنبش روشنفکری ایران- بررسی تاریخی- تحلیلی کانون نویسندگان ایران" نوشته مسعود نقره‌کار در پنج جلد. نشر باران، سوئد

- "از هر دری" خاطرات محمود اعتمادزاده - به‌آذین که تا کنون سه جلد آن منتشر شده است. در این کتاب، به ویژه در جلد دوم آن، به‌آذین به شکلی مفصل به تأسیس کانون و نقش خود در آن پرداخته است. انتشارات جام، تهران ۱۳۷۰
سپانلو از این کتاب به عنوان منبع در چند مورد سوء استفاده کرده است. آنجا که به‌آذین می‌نویسد، تا سال قبل از انقلاب با حزب توده ارتباطی تشکیلاتی نداشته است، را سپانلو نمی‌خواهد ببیند، ولی دیدار به‌آذین با کیانوری و متاعب آن تشکیل سازمانی به نام "اتحاد دمکراتیک مردم ایران" و... معیار و منبع اوست در سراسر کتاب مبنی بر وابسته و مجری فرامین بودن به‌آذین به حزب توده از همان آغاز بنیان گرفتن کانون.

- "یاس و داس" نوشته فرج سرکوهی که بیشتر به سالهای "جمع مشورتی" کانون پرداخته است.

- "ده شب" به کوشش ناصر مؤذن، چاپ امیرکبیر، سال ۱۳۵۷ که مجموعه‌ای است از سخنرانی‌های "ده شب شعر" که در سال ۵۶ در تهران برگزار شد.

- "ده شب شعر ۱۳۵۶- بررسی و ارزیابی یک تجربه" که مجموعه‌ای است از سه سخنرانی در دهمین سالگرد "ده شب شعر" در خارج از کشور. سخنرانی‌ها از ناصر پاکدامن، باقر پرهام و محسن یلفانی است. از انتشارات کانون نویسندگان ایران در تبعید، ۱۳۶۷.

- منصور کوشان، حدیث تشنه و آب، روایت کامل از سایه روشن‌های کانون نویسندگان ایران، نشر باران، سوئد
- هوشنگ گلشیری، محمد مختاری، اسماعیل نوری علا، احمد شاملو، یداله رویایی، محمد جعفر پوینده و بسیاری دیگر در این سالها از کانون، در نشریات داخل و خارج از کشور، نوشته و گفته‌اند.

^۲- انجمن جهانی قلم که تشکل آزاد نویسندگان جهان است، هر سال در یکی از کشورهای جهان نشست سالانه خود را برگزار می‌کند. طبیعی است که انجمن قلم کشور محل برگزاری نشست، میزبان باشد و در اصل این نشست به دعوت

همان انجمن در این کشور برگزار می شود. این نیز طبیعی است که حاکمیت‌ها با توجه به ماهیت خویش، از برگزاری این نشست در آن کشور استقبال کرده و از هرگونه کمک به آن دریغ نورزند و یا از آن برآشوبند و امکان برگزاری آن را ندهند. انجمن قلم ایران در آن ایام به ریاست زین‌العابدین رهنما، در اصل تشکلی بود غیر فعال از نویسندگان پیرامون حکومت که رفتاری خلاف اساسنامه انجمن جهانی قلم داشت.

³ - طبیعی است که دعوت‌کننده نمی تواند حکومت باشد، پس به احتمال قوی این دعوت‌ها از سوی انجمن قلم ایران با صلاحدید حکومت بوده است. متأسفانه تا کنون هیچ کس از دعوت‌شدگان و یا مورخین، مشخصاتِ حداقل و یا اطلاعات مختصری نیز در این مورد نداده‌اند. به طور کلی، جز در يك مورد - کتاب یاس و داس نوشته فرج سرکوهی، همه به گنجره اشاره می کنند، بی آنکه مشخصات بیشتری به دست دهند، و یا اشاره‌ای به انجمن جهانی قلم کنند. انگار يك حرف و يك نظر اشتباه، دهان به دهان دارد تکرار می شود.

⁴ - به نظر می رسد که انجمن جهانی قلم نیز از برگزاری گنجره در ایران منصرف شده باشد. متأسفانه هیچ سندی در این مورد در دست نیست و همه حدسیات بر رفتار عمومی و اساسنامه انجمن جهانی قلم استوار است.

⁵ - اسماعیل نوری علاء، در کانون نویسندگان پیرو خط مشی آل‌احمد بودیم، کیهان ۱۸، ۱۰، ۱۳۵۸، به نقل از مسعود نقره‌کار، مذکور، ج ۵، ص ۱۳۷

⁶ - محمد علی سپانلو، سرگذشت کانون نویسندگان ایران، ص ۱۱. از این پس، عدد داخل پرانتز نشانگر شماره صفحه از کتاب مذکور خواهد بود.

⁷ - برای نمونه، ناصر رحمانی نژاد در مصاحبه با مسعود نقره‌کار می گوید: "درست در ببحوجه تغییر و تحول "گروه تئاتر مهر" به "انجمن تئاتر ایران" تقریباً همزمان با ایجاد و تأسیس کانون نویسندگان ایران بود". برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: مسعود نقره‌کار، بخشی از تاریخ روشنفکری ایران، جلد پنجم، ص ۱۲۷، نشر باران، سوئد پیش از کانون، در سال ۱۳۴۱ سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات تأسیس شده بود.

⁸ - برای اطلاع بیشتر به مصاحبه حسن حسام با مجله آرش چاپ پاریس، شماره ۷۰، خرداد ۱۳۷۸ رجوع شود.

⁹ - اسماعیل نوری علاء، نشریه ایرانیان و اشنگتن، شماره ۷۹، ۲۶ آذر ۱۳۷۸. به نقل از مسعود نقره‌کار، بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران، جلد ۵، ص ۷۱۱

¹⁰ - ناصر رحمانی‌نژاد، شاهدهی از غیب، به نقل از مسعود نقره‌کار، مذکور، جلد ۵، ص ۱۴۷

¹¹ - مذکور، صص ۱۵۱-۱۵۲

¹² - فریدون تنکابنی در نقل شفاهی به من نویسنده این مقاله می گوید: "قرار بود در این دیدار من هم باشم که به علتی کمی دیر به سر قرار رسیدم و آن‌ها رفته بودند".

¹³ - نقل قول شفاهی به من نویسنده این مقاله

¹⁴ - من خود در آن جلسه حضور داشتم و از این دانشجو که اصغر عبدی نام دارد، بیش از این اطلاعات در ذهن دارم.

¹⁵ - به‌آذین در مصاحبه با بهزاد موسایی، فرهنگ و توسعه، شماره ۵۱، سال ۱۳۸۰. به‌آذین در "از هر دری" نیز به این نکات اشاره دارد، ولی سپانلو خوش ندارد مستند تاریخ بنویسد.

¹⁶ - به نقل از یادداشت پشت جلد کتاب

¹⁷ - اسماعیل نوری علاء، در باره نقش آقای رویایی در کانون نویسندگان ایران، نشریه ایرانیان و اشنگتن، شماره ۱۵ تا ۱۸، اردیبهشت تا تیر ۱۳۸۰. به نقل از مسعود نقره‌کار، مذکور، جلد پنجم، ص ۷۴۳